نحمد الله علی توفیقه ونسئله هدایة طریقه ونصلی علی محمد صلعم وعترته

صلای عام بر جمیع صلاح شناسان فنون عربیت که دریں وقت مراح الارواح مترجم نموده در عالم طبع رنجه نموده
الدال علی الخیر کفاعله کسب اجر جزیل شریک مترجم گردیده و نظر بعموم عسر طلاب علوم قیمتش چهار آنه مقرر کرده شد که دست

تیسیر المراح

ترجمه فارسی نسخه بدیع

مراح الارواح

هر کس بدان انتفاع رسید و چون این امر محض بنا بر تکثیر افاده و افاضه است نمی پسندم که بواسطه رجستری کسی را اجازت
این مطبوع نسازم و بار خیر ... هر کسیکه خواهد بلا تکلف طبع نماید که سعیش مشکور گردد

بشهر کانپور در مطبع مسیحائی که مطبع مسیح الزمان خلف مولوی نور محمد مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام و گلشنی تو خوان گلزارها   خاک در تو آب حشمت بارها   از مهر تو داده آب چشم تحت بهار
اوراق گل شمرده انگشت خارها   تا شمعی بهر ذره از ذرات در اثبات توحید یکتایی الهی هتا
کلامی ست معروف   و خطوط شعاعی وحدانیت گستر بیک اثبات ست در لغت بیعت ثنایش معروف
فاعل حقیقی که مجرای فعل [illegible] تحت حرف گیری افعالش مجهول   معلوم استقلال خفی
و جلی که آفرینش [illegible] مفعول و تبع نفع و الای کلمه کلام که بدو حرف کاف و نون رباعی
آفرینش از ترکیب داده و شعاعی [illegible] اسمهای [illegible] نمود و در کلمات و تبع حرکت جهان
و جسم و کون [illegible] و صرف الفاظ و اوزان ثنایش خواب از عین بیدار [illegible] بوده الف
اسما و افعال که اشتقاقات معروف ست در مقام تحریکش همزه الوهی سکون و حرکت را از نارسیدها
دل از خون   شعر   ای حیرت صفات تو بند زبان ما   انگشت حیرت است زبان در دهان ما
و کلمات صلوات نامعدود و الفاظ تحیات نامحدود فرا خور [illegible] ست که در میزان قرب منزلت
فاعل خفی و جلی بمثابه لفیف مقرون ست و در موازنه متباین و تجانس از دیگران برمثال اصطلاح از
زاید مفروق صیغه وجود باجودش مصدر مشتقات اوامر و نواهی و خاصیت صحت فایزه البرکاتش
با احکام الهی آگاهی مزید فیه افعالش در میزان اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف
و عنصر لطیفش از ذوات دیگران موزون مجرد وجود فیض آموزش در میزان انبیا و رسل شاذ

وبعد این چنین با جود در حال و استقبال خلاف قیاس صلوة الله وسلامه علیه وعلی آله واصحابه الی

یوم الدین اما بعد سالک مسالک بیچارگی نابلد طریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن معتل الاحوال

ماسمه الیه صدیق حسن ابن سید ابو احمد المشهور بالمولوی اولاد حسن بن علی الحسینی

المدنی البخاری ثم القنوجی بصره الله بعیوب نفسه بر مرآت ضمیر دانایان رموز فنون و آئینه خاطر واقفان

اسرار علوم منطبع میگرداند که درین قریب زمان که از غایت دل شکستگی ریزه الماس در جگر ریخته

دارد و فرط خاطر افسردگی تار نفس گسیخته بود که فرمایش واجب الامتثال جناب رفعت مآب منتخب اوراق

دفتر ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی و برتری را نگین بانی بنای لطف عمیم مصداق انک لعلی خلق عظیم

مطلع بوارق انوار ساطع شوارق اسرار وحید العصر فرید الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب

لازالت شموس افاداته ساطعة و اقمار افاضاته لامعة صادر بابت تألیف ترجمه نسخه مراح الارواح که کتابی ست

رشیق و متین التصنیف لطیف و ترصیف نظیف شیخ امام قدوة الانام الشیخ احمد بن علی بن مسعود حفظه الله

لنا ولهم واحسن الینا والیهم نسبتا بین اول الخلقة علی انا تنبیهی فی الحقیقه از بطن کمون بر ساحه بروز آمد

هرچند این حرف خوان مبتدی نادان و طفل ناقص شعور پریشان روزوای لیاقت تألیف و سلیقه

ترصیف نداشت فاما امتثالا للامر العالی و بمقتضای سخن بر رشته گوهر نگارش آنم

بیکار نشستن و کار نداشتم میان همت چست بسته و است تر زبان واز رنگ ترجمه

بر قیاس ترجمه رسم ترجمه تحت اللفظ پیش نظر داشته اشتباه ناظران الی

الابصار التماس که بگوشه چشم انصاف و دیده التفات ملاحظه فرمایند و موسوم بفتح

الریاح فی ترجمه مراح الارواح گشت والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و علیه التکلان

مقدمه بدانکه صرف در معرفت اوزان محتاج بود از دست اقسام هفتگانه که آن صحیح و مضاعف

و مهموز و اجوف و ناقص و لفیف ست چنانچه گوید بیت صحیح است و مثال است و مضاعف

لفیف و ناقص و مهموز و اجوف دوم اشتقاق هفت چیز از مصدر که آن ماضی و مضارع و امر و نهی و

اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را هفت باب مرتب گشت باب

اول در بیان صحیح صحیح لفظی ست که در مقابل حروف اصلی وی که فا و عین

و لام ست حرف علت و تضعیف و همزه نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه اختصاص بحروف

برای آنست چنانکه گوییم از دو جهت یکی آنکه حروف مشتق بسیط و متعلق باشد پس از مصدر صفت چیز پیدا شود
و مصدر اصل ست اشتقاق را و بصریین به دو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر را حدث ست و مفهوم فعل
حدث و از جهت دلالت بر حدث و ذات هر دو است فعل متعدد است و چون مصدر اصل افعال است اصل
مشتقات دیگر نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر بسبب آنست باشد و هم مستغنی از فعل است و مصدر از آن
گویند که اشیای هفتگانه مذکور از مصدر صادر میشوند و اشتقاق که عبارت از وجدان تناسب است
میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه نوع است یکی صغیر و آن تناسب در لفظ و حروف و ترتیب است
چون ضرب از ضرب دوم کبیر و آن تناسب لفظ است نه ترتیب چون جبذ از جذب سوم اکبر
و آن تناسب مخرج است نه حروف و ترتیب چون نهق از نعق و اینجا اشتقاق صغیر مراد است و نزد
کوفیین فعل اصل ست از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر است وجودا چنانکه در یعد عدة و قام قیاما
و عدما چنانکه در یوجل وجلا و قاوم قواما و مدار تیقن آن اصالت ست و نیز فعل موکد باشد مصدر
چون ضربت ضربا و این بمنزله ضربت ضربت ست و موکد از موکد اصل ست و مصدر از آن نامند که
مصدر از فعل ست چنانکه میگویند مشرب عذب و مرکب فاره یعنی مشروب و مرکوب گوییم اعلال
از جهت مشاکلت ست نه برای مدار تیقن حذف واو و تعید همزه در اکرم و موکد بودن مفید معنی
اصالت و اشتقاق نیست چنانکه در جاء بنی زید زید و اما قولهم مشرب عذب و مرکب فاره از قبیل
جری النهر و سال المیزاب است **مصدر** ثلاثی مجرد کثیر اند و نزد سیبویه مرتقی به شصت
و دو بنا میشود چون قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة و کدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان
و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صراف
و دخول و مرجع و مسعاة و محمدة و سؤال و زهادة و درایة و دخول و قبول و وجیف
و صهوبة و بر وزن اسم فاعل و اسم مفعول هم آید چون قمت قائما و نحو قوله تعالی بایکم المفتون
و برای مبالغه هم آید چون تهدار و تلعاب و حثیثی و دلیلی و غیر ثلاثی بر یک وزن آید مگر در کلم کلاما و
قاتل قتالا و قیتالا و تحمل تحمالا و زلزل زلزالا **اشتقاقات** مصدر سی
و پنج قسم اند شش برای ثلاثی مجرد چون ضرب یضرب و قتل یقتل و علم یعلم و فتح یفتح و کرم
یکرم و حسب یحسب سه باب اول را دعائم الابواب خوانند بسبب کثرت و اختلاف حرکات ماضی

و مضارع و قس علیه تقیم بسبب عدم اختلاف حرکات و عدم اثبات آن بغیر حرف حلق داخل و عام مگر دو
دیگر رکن یرکن و ابی یابی از لغات متداخل شاذ است و بقی یبقی و فنی یفنی و قلی یقلی از لغات
بنی طی است که از کسره بفتحه فرار کرده و کرم یکرم هم داخل و عام نیست زیرا که جز افعال طبایع و
نعوت از وی نیاید و حسب یحسب هم از جهت قلت داخل و عام نشد و فضل یفضل هم بلغت کسیکه
قائل بکسر عین در ماضی است آمده اما شاذ است مثل فضل یفضل در ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید دوازده برای
ثلاثی مزید چون اکرم و قطع و قاتل و تفضّل و تضارب و انصرف و احتقر و استخرج و اخشوشن
و اجلوذ و احمارّ و احمرّ که در اصل احمارر و احمرر بوده است ادغام از جهت جنسیت شد و اول
بر بنای اجلوذ است از باب افعوّل ادغام از سبب عدم جنسیت نشد و یکی برای رباعی مجرد
است چون دحرج و سه برای رباعی مزید چون احرنجم و اقشعر و تدحرج و شش ملحق به دحرج چون
شملل و حوقل و بیطر و جهور و قلنس و قلسی و پنج ملحق به تدحرج چون تجلبب و تجورب و تشیطن
و ترهوک و تمسکن و دو ملحق باحرنجم چون اقعنسس و اسلنقی و مصداق الحاق اتحاد مصدر و
مصدر است **فصل در بیان ماضی** و آن چهارده بنا است از ضرب تا ضربنا و مبنی
است از آنکه موجب اعراب [illegible] مبنی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد و وقوع وی صفت
نکره چون [illegible] مثل ضرب و ضاربا و مبنی بر فتحه از آن شد که فتحه اخف حرکات است چه فتحه جزو
الف است و معرب نشد از آنکه اسم فاعل [illegible] عمل نمیکند بخلاف مضارع که [illegible] عمل میکند
پس عوض عمل با او اعراب داده اند تا صحت مضارع از الف که مشابهت با اسم فاعل دارد
و بناء ماضی بر حرکت بسبب قلت مشابهت او با اسم است و بنای امر بر سکون بسبب فقدان مشابهه
است الف [illegible] و واو و نون را آخر وی زیاده کردند تا دلالت کند بر [illegible] و جمع و ضمیر [illegible]
[illegible] بخلاف [illegible] ضمه [illegible]
[illegible] است برای [illegible] از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و کتابت الف در
ضربوا برای فرق است میان واو عطف و واو جمع مثل [illegible] و بعضی برای
فرق میان واو جمع [illegible] مثل لم یدعوا و لم یدعو [illegible]
[illegible]

چنانکه خواهد آمد و سکون باو در مثل ضربن و ضربت جهت احتراز از اجتماع چهار حرکت علی التوالی است
در چیزیکه بمنزلهٔ یک کلمه است و از اینجاست که عطف بر ضمیر مرفوع متصل بغیر تاکید جایز نیست نگویند ضربت
و زید بل ضربت انت و زید بخلاف ضربنا که حرکت نا در رو در حکم سکون است و همین سبب الف در مثال قطط
میشود از آنکه حرکت نا ضعیف است که در لغت ضعیفه که رأنا میخوانند بخلاف مثل ضربک که این بمنزلهٔ
یک کلمه نیست زیرا که ضمیرش ضمیر منصوب است و بخلاف برکة که اصلش برکت است قصر کرده چنانکه در
شنیطا که در اصل شنیطا بود است و نون ضربن محذوف گشت تا اجتماع دو علامت تانیث نشود
چنانکه در مسلمات با وجود حرف تانیث بسبب ثقل حذف شد بخلاف حبلیات که الف حبلی جزء
کلمه است مبدل شد از آنکه تحمل حرکت بود و مساوات است میان هر دو تثنیه مخاطب و مخاطبه و
میان اضمار آنها بسبب قلت استعمال و وضع ضمایر برای اختصار و عدم التباس و جنب
ست و زیادت میم در ضربتما برای عدم التباس بالف اشباع است در مثل قول شاعر شعر
اخوک اخو مکاشرة وضحک * وحیاک الا له فکیف انتا * و اکنه ضامن بالرزق
حتی * توفی کل نفس منتهاها * فالف و انتا و منتهاها برای اشباع است و قصهٔ این ابیات چنین
است که زنی شوهر خوش مزاج و بشاش داشت بعد رحلت او از این جهان سرای با برادرش
که غنچه سان منقبض الخاطر بود عقد نکاح بست و عند المباشرة با او گوهر این اشعار سفت
که معنیش در فارسی چنین است برادر تو که ملازم تبسم و ضحک بود در آن حالیکه زنده و از ترا خدا
خواسته پس چگونه حال است که تبسم نمی کنی و لب نمی خندد و انبساطی و منقبض و منقبض
طبع می مانی و بر سبیل تو ضامن رزق آنی تا مردن هر نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل
معاش و رزق منقبض الخاطر از آنکه تو ضامن رزق تا مردن هر نفس نیستی بل رزاق هر
نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی است و میم در ضربتما از جملهٔ حروف زیادت خاص
گشت از آنکه در تحت او انتما مضمر است و در انتما بسبب قرب مخرج میم بتا و گفته اند برای تبعیت
بها چنانکه خواهد آمد و در ضربتما و ضربتم و ضربتن تا مضموم گشت از آنکه ضمیر فاعل است و در ضربت
مفتوح گشت از خوف التباس و در تثنیه التباس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که شفویه
است و حرکت تا که ضمه است هم شفوی است و زیادت میم در ضربتم برای موافقت تثنیه است و

ضمیر جمع در مجحد وف است وآن واو است زیرا که اصلش ضربتموست پس او را حذف کردند زیرا که میم خود
بمنزله است و آن نیست که در آخر وی واو بود و قبل از وی ضمه باشد گر بود از اینجاست که جمع او را الی
گویند بخلاف ضربوا که با الف بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربتموه که واوش بسبب ضمیر خارج از طرف است چنانکه
در غلطاته و نون ضربتن شد ضربتن شد و شد از آن که اصلش ضربتمن بوده است پس میم را در نون
ادغام کردند بسبب قرب میم از نون و از اینجاست که میم را بدل از نون می کنند چون عنبر که در اصل
عنبر بوده است و گفته اند که اصلش ضربتن است پس خواستند که ما قبل نون را ساکن کنند
تا مطرد شود با تمامی نونات تانیث و میسر شد که تا خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم
حذف او ممکن نیست زیرا که علامت است و علامت حذف نشود پس داخل شد نون بسبب تشبیه با
نون از نون بعده ادغام کردند اگر گوئی زیادت تا در ضربتا برای چیست گوئیم از آن که
تحت او الف مضمر است و زیادت از حرف وی ممکن نیست بسبب التباس پس تا را اختیار
کردند بجهت وجود او در اخوات وی و زیادت نون و ضربتا برای آن است که تحت [illegible]
سخن مضمر است بعده بحرف التباس الف زیاده کردند **ضمائر** را ضمیر اخوات که
داخل می شوند و مرتقی به شصت نوع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم است مرفوع
و منصوب و مجرور پس هر یک از اینها متصل و منفصل است پس بعد ضرب اثنین در سه
شش حاصل شدند بعده مجرور منفصل را خارج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که
نمی گویند مررت زید بل مررت بزید گویند پس پنج باقی ماندند مرفوع متصل و منفصل و
منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل اما **مرفوع** متصل پس بعده بیست عدد نقل
شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایه و دو غائبه پنج الغا کردند
بسبب اشتراک تثنیه و قلت استعمال او در مخاطب و مخاطبه و حکایه و در انقلابات ضربت
ضربنا زیرا که متکلم در اغلب احوال منظور باشد یا آواز شناخته می گردد و مذکرست یا مونث
پس دوازده قسم باقی ماندند پس هرگاه قسم واحد از اقسام مرفوع که متصل است
دوازده نوع شد پس هر واحد از دو ثم مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج در دوازده شصت
نوع حاصل میشد دوازده برای مرفوع متصل چنانکه ضرب الی ضربنا دوازده [illegible]

چون ضربتم بخلاف ضربنا در اصل ضربتمو بوده این است که گویند ضربتموا هو واو و جمع میم شده از
جهت اتحاد مخرج و اجتماع دو واو همچو شده ببید واو را حذف کردند چنانکه در ضربتمو گذشته است و
تثنیه را بر جمع حمل کردند و گفته اند که واو را به میم فرار کردند تا ضم به میم قوی واقع شود و ادخال میم در ضربتما
بجهت ادخال الف است و ادخال الف را اما بجهت ادخال ورها است و ادخال ورها بجهت ادخال
بوست بجهت اجتماع دو واو در ضربتمو و واو هو محذوف نشود بسبب قلت حروف از قبیل جاه گردد وقت
اتصال چیزی دیگر آنکه در آن وقت کثرت حروف با اتصال حاصل میشود و واو در ضربتموه و در ضربتموک
این ضمه میم بر حال خود باقی ماند چون لم یکن میشود وقتیکه ما بعدش کسره یا یای ساکنه بود تا خروج از کسره
بسوی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه فیه و چنانکه در یا غلامی یا غلاماه و در یا ابتاه یا ابواه یا الف میخوانند
همچنین یا در بنی را الف میگردد و میم ضمیر میشود وقتیکه تثنیه گردد چون هما تا واقع نشود فتحه بر یای ضعیف
و نون بن مشدد شد چنانکه در ضربتن مذکور گشت و دوازده نوع برای
متصل چون ضربت تا ضربنا و در اجتماع دو ضمیر فاعل و مفعول بهار نمیشود تا [illegible] احد دو
یک چیز باشد فاعل و مفعول نشود مگر در افعال قلوب که آنجا جایز است چون علمتک فاضلا و علمتنی
فاضلا زیراکه مفعول اول در حقیقت مفعول نیست و آنجا است که و تقدیر چنین علمت فضلی و علمت
فضلک میگویند و دوازده برای منصوب متصل چون ایاه ضرب تا ایانا ضربنا و دوازده
برای مجرور متصل چون ضاربه تا ضاربنا و مثل ضاربی واو را یا کردند بعده ادغام
نمودند چنانکه در مهدی که در اصل مهدوی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل مستتر میباشد
در غائب چون ضرب و یضرب و لیضرب و لا یضرب و در غائبه چون ضربت و تضرب و
لتضرب و لا تضرب و در مخاطب که غیر ماضی است چون تضرب و اضرب و لا تضرب و یا در تضربین
علامت خطاب است و فاعلش در آن مستتر است و نزد عامه ضمیر بارز است برای فاعل
مثل واو تضربون و یا را برای علامت مونث معین ساختند زیراکه در کلام عرب برای تانیث آمده است
و چیزی از حروف الف زاید نشد بسبب التباس در الف تثنیه و اجتماع دو نون در لیضربن و
تکرار دو تا در تا و اضربا برای فرق است میان جمع او و فرق مذکر تا قبل نون نکرده تا
ضربتا چون ثقیله و خفیفه با نون نشود و نون حذف نشود تا نه در مخاطب [illegible] نکرده درو

و در مضارع متکلم چون اضرب و نضرب و در صفت چون ضارب ضاربان آه و مستتر شده و در مرفوع و
منصوب و مجرور زیرا که آن بمنزلهٔ جزو فعل است و مستتر شده در مفرد غائب و غائبه و در تثنیه و جمع
زیرا که استتار خفیف است پس اول خفیف برای مفرد سابق اولی است نه متکلم و مخاطب که در
ماضی است زیرا که استتار قرینه ضعیفه است و ابراز قرینه قویه پس اول ابراز قوی به متکلم و مخاطب
قویها ولی است و گفته اند که استتار در این موضع نه در غیر این بوجود دلیل است که آن
عدم ابراز در مثل ضرب و تا در مثل ضربت و یا در مثل یضرب و تا در مثل تضرب و همزه در مثل اضرب
و نون در مثل نضرب و صفت در مثل ضارب ضاربان الخ و جائز نیست که ای ضربت را ضمیر گویند
مثل ای ضربت بسبب عدم حذف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضربت هند و جائز نیست که
الف ضاربان ضمیر باشد زیرا که تغیر میگردد در حالت نصب و جر و ضمیر متغیر نمی شود مانند الف
یضربان و استتار واجب است در مثل افعل و نفعل و تفعل و افعل و تفعل بجهت دلالت صیغه بر و
جوب است افعل انا و نفعل نحن و تفعل انت و یفعل زید و تفعل هند

فصل در بیان مستقبل

مستقبل را چهار ده بنا است چون یضرب یضربان آه و مستقبل از آن گویند که در او معنی استقبال
است و مضارع نیز گویند از آنکه مشابه است بضارب در حرکات و سکنات و عدد حروف و در
وقوع آن صفت نکره و در مثل مررت برجل یضرب بمقام ضارب و در دخول لام ابتدا چون ان
زیدا لقائم و لیقوم و در باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانکه اسم جنس خاص می باشد بلام
عهد همچنین یضرب خاص می شود بسوف و سین و بلفظ عین در اشتراک معنی حال و استقبال
و ماضی بزیادت حروف اتین مستقبل میشود زیرا که بتقدیر نقصان از قدر صالح کم میشود و
زیادت در اول میکنند نه در آخر چه در آخر التباس با ماضی میشود و مضارع مشتق از ماضی است
زیرا که ماضی دلالت میکند بر ثبات و زیاده شده در مستقبل نه در ماضی زیرا که مزید علیه بعد از
مجرد است همچنین مستقبل بعد از زمان ماضی است پس سابق را بسابق داده و لاحق را بلاحق الف
برای متکلم واحد است چه الف از اقصای حلق است که آن مبدأ مخارج است و متکلم هم کسی است
که ابتدای کلام ازوی شده است و گفته اند برای موافقت میان او و میان انا و ا و
برای مخاطب است زیرا که از منتهای مخارج است و مخاطب هم کسی است که کلام بوی منتهی میگردد

بعد واو را ابدال کردند تا اجتماع واوات در مثل و وو وول در حالت عطف لازم نیاید و از اینجاست
که گفته اند که اول هیچ کلمه صلاحیت زیادت واو ندارد و دو واو در مثل اصلیت یا برای غائب است
زیرا که یا از وسط فوقیت و غائب هم کسی ست که میان متکلم و مخاطب ست نون برای متکلم ست چون
او متعین غیرش هم بود بسبب تعیین نون برای متکلم مع الغیر در ضربنا اگر گویند زیادت نون در نضرب برای
چیست گوییم چیزی برای زیادت از حروف علت باقی نبود و نون قریب المخرج بود از حروف علت از انکه
از برای تعیین هم می آید و بسبب خفت این جمله حروف مفتوح گشتند مگر در رباعی که آن فعلل و افعل و فعّل
و فاعل ست زیرا که این هر چهار رباعی اند و رباعی فرع ثلاثی ست و ضمه فرع فتحه است و گفته اند
از باعث قلت استعمال رباعیا سوای ایشان مفتوح می شوند از جهت کثرت حروف مگر بهریق
که در اصل یریق بود و زیادت ها درین رباعی خلاف قیاس ست و در بعضی لغت این حروف
مکسور می شوند و قبیله ضمیش مکسور العین یا مکسور الهمزه بود تا دال باشد بر کسره ماضی چون تِعلم
و اِعلم و نِعلم و تِستنصر و اِستنصر و نِستنصر و تِستنصر و در بعض لغات یا را مکسور نخوانند از ان که
کسره بر یا ثقیل ست و بعضی حرف مضارع برای دلالت بر کسره عین ماضی از نسبت
کرده اند و گفته اند برای اینکه لازم می آید از کسره فا توالی چهار حرکت و از کسره عین التباس میان یفعَل
و یفعِل و از کسره لام ابطال اعراب و تای ثانیه در مثل تتقلد و تتباعد و تتنجز حذف شود بسبب اجتماع
دو حرف از یک جنس و عدم امکان ادغام و تای اول برقرار ماند زیرا که تای اول علامت ست و علامت
محذوف نشود و ساکن هم نشود ضاد در ضربت تا توالی حرکات لازم نیاید و ضاد برای اسکان از ان مقرر
شد که توالی حرکات از ان لازم می آید پس اسکان ضاد که از تا قریب ست اولی ست و از اینجاست که
با در ضربن و ضربتن برای اسکان مقرر شد زیرا که قریب نون ست که از و توالی چهار حرکت
لازم می آید و مساوات ست میان مخاطب غائبه در مثل تضربُ انتَ و تضربُ هی به
سبب اقتضای حرف در ماضی مثل نصرتَ و نصرتْ و لکن ساکن شود و در غائبه مستقبل برای
ضرورت ابتدا و نه مضموم بود تا ملتبس نشود با مجهول در مثل تُدحرج و نه مکسور شود تا ملتبس نشود
بتعلم اگر گفته شود لازم می آید التباس بفتحه میان مخاطب و غائبه گوییم در فتحه موافقت ست میان
او و میان اخوات او با وجود خفت فتحه اگر گویی سبب دخول نون در آخر مستقبل چیست

گوییم علامت رفع ست زیرا که آخر فعل بسبب اتصال ضمیر بمنزلهٔ وسط کلمه گشت گرنون اضربن که علامت
تانیث ست چنانکه در فعلن و ازینجاست که نخوانند تبا تاد و علامت تانیث مجتمع نشود و یا در اضربین
ضمیر فاعل ست چنانکه گذشت و بدخول لم معنی ماضی گرد و زیرا که لم مشابه حرف شرط ست **فصل**
در بیان امر و نهی امر صیغه ایست که بوی طلب فعل از فاعل میکنند مثل لیضرب و
آن مشتق از مضارع ست جهت مشابهت سر و در استقبالیت و زیادت لام در امر غائب برای
آنست که از وسط مخارج ست و غائب هم میان متکلم و مخاطب متوسط ست و نیز از حروف زوائدست
که قول شاعری بر و مشتمل ست **شعر** هویت السمان فشیبننی ٭ وقد کنت قدما هویت السمانا ٭
ای حروف هویت السمان و معنی شعر چنین ست که دوست میداشتم زنان فربه را پس پیر ساختند
مارا و بدرستیکه بودم من که همیشه دوست میداشتم زنان فربه را و لام امر مکسور می باشد از انکه مشابه لام
جارست زیرا که جزم در افعال بمنزله جر در اسماست و ساکن میشود لام مذکور از دخول فا و واو مثل
ولیضرب فلیضرب چنانکه ساکن شد کتف نظیر او و هی فهی ست بواو و فا و سکون ها و
زیادت از حروف علت نکردند تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال از مخاطب
حذف کردند برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
و ازینجاست که لام را از مجهول حذف نکنند یعنی گفته می شود لتضرب بسبب قلت استعمال و همزه
را بعد حذف حرف مضارع داخل کنند برای ابتدا و قتیکه ما بعدش ساکن بود و مکسور شد همزه
در اضرب زیرا که کسره اصل ست در همزات وصل و در مثل انصر مکسور نشد زیرا که در نصورت
لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع قوی
نیست نزد صرفیین و ازینجاست که واو قنوة را با کره قنیة خوانند و گفته اند که مضموم و مکسور
بجهت اتباع شود و بخلاف افعل بکسر همزه و فتحه عین زیرا که او ملتبس شود و بقول شاعر
شعر الیوم اشرب من غیر مستحقب ٭ اثما من الله و لا واغل ٭ بسکون با برای ضرورت
شعر و بجز اشرط و در مثل ان تمنع امنع و مفتوح شد الف ایمن با وجودیکه برای وصل ست زیرا
که آن جمع یمین ست و الف قطعی ست بعده انرا وصلی کردند و لفظ بسبب کثرت او فتح الف
تعریف هم از جهت کثرت ست و مفتوح شد الف اکرم زیرا که آن الف اصلیست بل الف

قطعیست که مضموم است از هم و از کرم حذف شد بسبب اجتماع دو همزه و در اکرم که در اصل أأکرم
بوده است محذوف نشود و همزه احلم خبط و در حالت وصل ملتبس نشود امر علم بامر علّم اگر گوئی
فرق باعراب معلوم میشود گوئیم اکثر اعراب ترک میکنند و از این جاست که در مر و کل و خذ همزه و
بواو فرق کرده اند حذف کرده شد و در بسم بسبب کثرت استعمال محذوف شد و الف
باسم ربک الاعلی بسبب قلت استعمال امر غائب مجزوم شد بلام بالاجماع زیرا که لام مشابه کلمه
شرط است و نقل و همچنین امر مخاطب مجزوم است نزد کوفیین زیرا که نزد ایشان اصل
در اضرب لتضرب است و از اینجاست که رسول علیه السلام خوانده فبذلک فلتفرحوا پس لام
حذف گشت بسبب کثرت استعمال بعده علامت استقبال را حذف کردند برای فرق میان
او و مضارع پس ضاد ساکن باقی ماند پس همزه وصل در موضع علامت استقبال آوردند و
از علامت استقبال را بخشیدند چنانکه قارب را اصل سب داده اند در قول شاعر **شعر**
فمثلک حبلی قد طرقت و مرضع فالهیتها عن ذی تمائم محول و نزد بصریین مبنی است
از آنکه اصل در افعال بناست و مضارع معرب است از آنکه مشابهت باسم دارد و این مشابه
در امر مفقود است بسبب حذف حرف مضارع و از اینجاست که قول فلتفرحوا بالاجماع
معرب گویند از آنکه علت اعراب که آن حرف مضارع است موجود و در آخر امر هر دو نون
تاکید هم می آید جهت تاکید طلب چون لیضربنّ لیضربانّ لیضربنّ لتضربنّ لتضربانّ
لیضربنانّ و با در لیضربنّ از آن مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن بسبب
خفت است و واو لیضربوا را محذوف گردانیدند برای اکتفا بضمه و یای اضربی را اکتفا
بکسره و الف تثنیه محذوف نکردند تا ملتبس بواحد نگردد و کسره نون ثقیله بعد الف
برای مشابهت نون تثنیه است و نونیکه دلالت بر رفع میکرد در مثل یضربان محذوف شد زیرا که
ماقبل نون ثقیله مبنی میباشد اگر گوئی بسبب دخول الف فاصل در مثل لیضربنان چیست
گوئیم تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر اینکه نون خفیفه بعد هر دو الف یعنی الف تثنیه و الف
فاصل بسبب اجتماع دو ساکن در نمی آید و نزد یونس در اصل میتواند شد از روی قیاس [illegible] و این هر دو
نون در هفت موضع می آیند بسبب وجدان معنی طلب در آن هفت موضع در امر چنانکه گذشت

ونهی چون لا تضربنّ واستفهام چون هل تضربنّ وتمنی چون لیتک تضربنّ وعرض چون الا تضربنّ
وقسم چون والله لاضربنّ ونفی قلیل است زیرا که مشابهت به نهی چون لا تضربنّ ونهی مشکل است ودر
جمیع وجوه مگر آنکه معرب است بالاجماع ومجهول هم ازین اشیا ساخته می آید پس از ماضی چون ضُرِبَ
آه واز مستقبل چون یُضرَبُ آه وغرض از وضع مجهول اینست که فاعل مجهول است یا عظمت یا شهرت
او وخاص شد بصیغه فُعِلَ در ماضی زیرا که تعیش غیر معقول است وآن ابتدا فعل بسوی
مفعول است پس صیغه او نیز غیر معقول باشد واین فُعِلَ است واز اینجاست که هیچ کلمه برین
صیغه در بنا دیگر وفِعِل ودُئِلَ ودر مستقبل یُفعَلُ زیرا که این صیغه مثل مقتل است در حرکات
وسکنات ودرین وزن نیز هیچ کلمه نباید ومجهول از ثلاثی مزید بضم اول وکسره ماقبل آخر
در ماضی می آید چون اُکرِمَ ودر مستقبل بضمه اول وفتحه ماقبل آخر برای اتباع ثلاثی بلکه هفت
باب مضموم نشود اول متحرک با ضمه اول وکسر ماقبل آخر واین تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وافتُعِلَ وافعُنلِلَ
وافعُلِلَ واستُفعِلَ وافعُلِلَ وافعُوعِلَ ست بضمه فا واو شدید ودر باب اول تا ملتبس نشود
بمضارع فَعَلَ وفاعل ومضموم شد در بقیه تا التباس بامر نشود در حالت وقف یعنی هرگاه
که اُفتُعِلَ در مجهول در حالت وقف بوصل همزه گفته شود وافتَعِل در امر پس ملتبس شد پس ضمه تا را
برای ازاله او معین کردند وبواقی را بر وقیاس کن **فصل در بیان اسم فاعل** وآن اسمیست مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدوست ومشتق از مضارع
ازان شد که میان هردو مناسبت ست در وقوع صفت نکره وغیره وصیغه او از ثلاثی بر وزن
فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فا وعین داخل
کردند زیرا که در صورت اول مشابه بمتکلم وتفضیل می شد وعین را کسره ساختند زیرا که
بتقدیر فتحه مشابه ماضی باب مفاعله می گردد وبتقدیر ضمه ثقیل می شود وهرچند از تقدیر
کسره لازم می آید التباس با امر باب مفاعلت لکن جهت ضرورت باقی داشتند وگفته اند اختیار
الست ... امر اولی ست زیرا که امر مشتق از مستقبل ست وفاعل نیز از همین
مشتق ست ومی آید بر وزن فَعِل وفَعْل وفُعْل وفَعَل وفُعُل وفَعِیل وفَعال
وفُعال وفَعلان وافعل چون فَرِق وشکس وصلب ... وحسن وعجبان

وشجاع وعطشان واحول واین باب بفعل مخصوص ست که صفت ازباب فعل می آید چون احمق و
احمق و ادم واعین واشتر واعجف واعمی اعجم را هم زیاده کرده و فرا میگوید احمق از حمق می آید
واین لغت درحمق ست وهمچنین می آید حرق وسمر وعجف یعنی فعل درانها لغت ست واسم تفضیل
فاعل می آید از ثلاثی غیر مزید از آنچه در رنگ و عیب نیست و از مزید فیه نمی آید بسبب عدم امکان محافظت
جمیع حروف او در افعل وهم از رنگ و عیب نمی آید از آنکه افعل از وی برای صفت ست پس ملتبس شود و
تفضیل مفعول نمی آید تا ملتبس بتفضیل فاعل نشود واگر گوئی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نمی آید گویم
تعیین او برای فاعل اولی ست زیرا که فاعل عمده است ومفعول فضله و نیز در فاعل
تعمیم ممکن ست ودر مفعول نه واشغل من ذات النحیین برای تفضیل مفعول واعطاهم واولاهم
از زوائد واحمق هم از حمق از عیوب شاذ ست وفاعل بر وزن فعیل هم آید چون نصیر وگاه
باشد که در مذکر ومونث مستوی باشد واین وقتی ست که بمعنی مفعول بود چون قتیل وجریح
از روی فرق میان فاعل ومفعول مگر وقتیکه کلمه را از اعداد اسما کنند چون ذبیحة ولقیطة و
گاه مشابه باشد با چیزیکه بمعنی فاعل ست چون قول تبارک وتعالی ان رحمة الله قریب من
المحسنین وبروزن فعول هم آید برای مبالغه چون منوع ودر مذکر ومونث یکسان ست آن وقت که
بمعنی فاعل باشد چون امرأة صبور ودر مفعول ناقة حلوبة گویند ومساوات ست میان فعیل برای
مفعول ومیان فعول برای فاعل جهت عدل ، وبرای مبالغه هم آید چون صبار وسیف مجذم
وآن مشترک ست میان آله ومبالغه فاعل وشتی وکبار وطوال وعلامة ولحانة وروایة وفروقة
وضحکة ومجزامة ومقدام ومعطیر ومونث ومذکر در این نه اخیر یکسان ست بسبب قلت
انها آنا قول شان مسکینة محمول ست بر فقیرة چنانکه هی عدوة الله واگرچه تا در فعولیکه برای
فاعل ست داخل نیست وبرای حمل ست بر معنی صدیقة زیرا که این نقیض اوست وصیغه او از غیر
ثلاثی بصیغه مستقبل با میم مضموم وکسره ما قبل آخر می آید چون مکرم واختیار میم از باعث تعذر
حروف علت ست ومیم قریب ست بواو از آنکه هر دو شفویه اند وضمه میم برای فرق ست میان او وموضع
وقتل ...ب برای فاعل بصیغه مفعول از اسهب ویافع از ایفع شاذ ست ومعنی ...شود وما قبل آخر تا نشته
... صاد وصاد ... زیرا که ما قبلش ... وسط ... کرد چنانکه ... نون تا کید ... بسبب ... فتحه

برای خفت ست **فصل در بیان اسم مفعول** وآن اسمیست مشتق از یفعل برای کسیکه فعل بر وی واقع شود وصیغهٔ او از ثلاثی بر وزن مفعول می آید چون مضروب واین مشتق ست از یضرب برای مناسبت هردو اگر گوئی سبب دخول میم در مقام زوائد چیست گویم که بسبب تعذر حروف علت پس مضرب شد بعده میم را مفتوح کردند تا ملتبس بمفعول افعال نشود وبعده راء را ضمه دادند تا ملتبس بموضع نگردد وبعده اشباع ضمه کردند بسبب انعدام مفعُل در کلام شان بغیر اسپ مضروب گشت و مفعول ثلاثی را تغییر دادند مفعول باقی افعال را از موضع تا مشابه گردد در تغییر با اسم فاعل یعنی تغییر شد فاعل از یفعل ویفعل بسوی فاعل بر قیاس فاعل وفاعل ست پس مفعول هم متغیر شد برای موافقت یکدیگر وصیغهٔ او از غیر ثلاثی بر صیغهٔ فاعل بفتح ما قبل آخر می آید مثل مستخرج

فصل در بیان اسم زمان و اسم مکان وآن اسمیست مشتق از یفعل برای مکانی که فعل در و واقع شود پس میم را برای مناسبت یکدیگر زیاده کردند چنانکه در مفعول واو زیاده نشد از آنکه ملتبس بمفعول نگردد وصیغهٔ او از باب یفعَل بر وزن مفعَل می آید مانند مذهب مگر از مثال بکسرهٔ عین می آید مثل موجِل تا گمان نشود که وزنش فوعَل است مثل جورب واین گمان در کسره نیست از آنکه فوعِل در کلام شان یافته نشد واز باب یفعِل بر وزن مفعِل می آید مگر از ناقص که بفتح عین می آید چون مرمی تا توالی کسرات لازم نیاید ومفعُل از یفعُل بنا نمی شود از جهت ثقل ضمه پس تقاضش را ابن مفعِل مفعَل مقرر کردند ویازده اسم بر وزن مفعِل می آیند چون منسک و مجزر و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و مسجد و مفرق وباقی مفعَل راست جهت خفت فتحه واسم زمان مثل اسم مکان ست ++

فصل در اسم آله وآن اسمیست مشتق از یفعل برای چیزیکه علاج می کنند باو وصیغهٔ او مِفعَل ست واینجاست قول شاعر **شعر** المَفعَل للموضع والمِفعَل للآلة * المَفعَلة للمرّة والفِعلة للحالة * و میم را جهت فرق میان او و موضع کسره کردند وبر وزن مفعال هم آید چون مقراض و مفتاح و بضم عین و میم هم آید چون مسعط و منخل وغیرها نزد سیبویه این از اعداد اسما ست یعنی مسعط اسم این آوند ست [illegible] اخوات او باب [illegible] گویند

سبب شدت او و صحیحش ازان نخوانند که یکی از دو حرف وی حرف علت می باشد و در مثل تقضّی البازی
و این از سه باب آید چون تسرّر و تظفّر و تقضّض و تعضّض از تفعّل تفعیل کمتر آید چون تجبّب تجبیب
تجبّب و لبّ تلبیب فهو لبیب هرگاه دو حرف از یک جنس یا قریب المخرج جمع شوند ادغام
خوانند کرد اول را در ثانی جهت ثقل تکرار چون مدّ مدّا و مثل اخرج شطأه و قالت
طائفة و ادغام عبارت از درنگ کردن حرف ست در مخرج خود بمقدار البات دو حرف
همچنین منقول ست از جار الله و گفته اند اسکان اول و ادغام او در دوم و مدغم و مدغم فیه در لفظ
دو حرف اند و در کتابت یک حرف و این در حرف متجانسین ست و در متقاربین دو حرف
در لفظ اند و در کتابت مثل الرحمن و اجتماع دو حرف بر سه وجه است اول آن که هر دو متحرک باشند
درین صورت ادغام جائز ست و آن وقت که هر دو در دو کلمه باشند مثل مناسککم و اگر در
کلمه واحد بوند ادغام واجب ست مگر در ملحقات مثل قردد و جلبب تا الحاق باطل
نگردد و در اوزانی که در آنها التباس لازم می آید مثل صکک و سرر و جدد و طلل تا ملتبس نشود بصکّ
و سرّ و جدّ و طلّ و التباس لازم نمی آید مثل ردّ و فرّ و عضّ زیرا که ردّ از یردّ معلوم می شود که اصلش
ردد ست زیرا که مضاعف از فعِل یفعُل نیامده و فرّ از یفرّ معلوم می گردد از یفعِل زیرا که مضاعف
از فعُل یفعُل کم نیامده و عضّ از یعضّ معلوم می شود زیرا که مضاعف از فعَل
یفعَل کمتر نیامده و ادغام نشود و حیی در بعض لغات تا ضمه بر یاء ضعیف واقع نشود
در یحیی و گفته اند که یا را تغیر لازمی نیست زیرا که گاهی ساقط می گردد چون حیوا و گاهی قلب
می شود چون یحیا دوم آنکه اول ساکن باشد پس ادغام واجب ست ضرورة چون مدّ
و این بر وزن فعْل ست سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس ادغام ممتنع ست سبب حصول
خفت از ساکن و لکن حذف را در بعض مواضع بنظر اجتماع متجانسین تجویز کرده اند مثل
ظلت چنانکه قلتُ و مثل تقضّی البازی تجویز کردند و برین ست قرات کسی که خوانده است
قرن فی بیوتکن از قرار اصلش اقررن ست پس رای اولی را حذف کردند و حرکتش
را بقاف دادند بعده همزه را بجهت استغنا حذف کردند قرن گشت و گفته اند که از وقر
یقر وقارا ست و برین قرات قرن از قرّ یقرّ بفتح قاف باشد و اصلش اقررن بود

بر وزن افعل حرکت را بالتقاف داوند قرن شد و این قوی است که سکون لازمی بود و

عارضی بود و ادغام جائز و هم چون امدّ و مدّ بفتح دال جهت خفت و بکسر دال زیرا که کسره در تحریک

ساکن اصل است و مدّ بالضم برای اتباع و اینجاست که فتح جائز نیست بسبب عدم اتباع و در

امددن ادغام جائز نبود زیرا که سکون لازمی است و نون ثقیله گویی مدّن ان مدّن کن مدّان

امددنان و نون خفیفه مدّن مدّن مدّن و اسم فاعل مادّ و اسم مفعول ممدود و اسم زمان و مکان

ممدّ و اسم آله ممدّ و مجهول مدّ یمدّ مدّا و وقتیکه ازین حروف اثنه در تثخص ضطظ

حرفی قبل تاء افتعال واقع شود ادغام جائز است چون اتّخذ و این شاذ است و در مثل اثّمر و مثل اثّار

جائز است که اثّار و ثّار گویند زیرا که تا و ثا مهموسه است و حروفش ستشحثک خصفه

پس بنظر مهموسیت از یک جنس خواهند بود پس جائز است که تا را ثا کنند و ثا را تا سازند و در مثل ادّان

بجز ادغام دال در دال جائز نیست زیرا که اگر تا را دال کنند بسبب بعد از دال و مهموسیت

قرب دال از تا در مخرج لازم آید در وقت اجتماع دو حرف از یک جنس پس ادغام کرده شود و در مثل

اذّکر اذکر و ادّکر هر دو جائز است زیرا که دال از مجهوره است پس تا را دال کنند چنانکه در ادّان پس

ترا جائز است که دال را ذال کنی و ذال را دال سازی بنظر اتحاد هر دو در مجهوریت و بیان هم جائز است

بنظر آنکه در هر دو اتحاد در ذات نیست و در مثل اظّان ادغام جائز نیست بلکه اظهار دادن زاء دال زیرا

که زاء از دال اعظم است در صوت پس بدان مانند قصعه کبیر یعنی کاسه کلان را در قصعه صغیر

نهند و در مثل اسّمع ادغام جائز است که تا را سین کنند زیرا که سین از مهموسه است و با سین جانبیت

بسبب عظم سین از تا در امتداد صوت و بیان جائز است بسبب عدم جنسیت در ذات و مشابه

مثل اسّمع است و در مثل اصّبر جائز است که اصطبر گویند زیرا که صاد از مستعلیه مطبقه است و مجموعه

حروفش این است صضطظ خغق چهار اول مستعلیه مطبقه اند و سه اخیر فقط مستعلیه و تا از

مستفله است پس تا را طا کنند بسبب بعد یکدیگر و قرب تا از طا در مخرج پس اصطبر شد چنانکه

در ست که اصلش سدس بست پس سین و دال را تا کرد به جهت مقاربت سین از تا در مهموسیت

و از دال در مخرج بعده ادغام کرده ست شد و جائز است که طا را صاد کنند بنظر آنکه

اتحادند چون اصّبر و جائز نیست که صاد را طا کنند برای عظم صاد و خفی طا نیز چنانکه و بیان جائز است

سبب عدم خفت در ذات و اضّرب مثل اصّبر ست یعنی جایز ست اضّرب اصطرب و جایز نیست اطّر
و در مثل اطّلب ادغام واجب ست جهت قرب از تا در مخرج و در مثل اظّلم ادغام جایز ست بکردن طا
ظا و ظا طا جهت مساوات میان هر دو در عظم و فک هم روا جایز ست بسبب عدم خفت در ذات
مثل اظّلم و اطّلم و اصطلم و در مثل اتّقد که در اصل اوتقد ست واو را تا کردند زیرا که اگر نمی کردند بسبب
کسرهٔ ماقبل یا میشد پس لازم می آمد بودن فعل یک مرتبه یائی چون ایتقد و کرّتی واوی چون اوتقد یا توالی
بسبب کسرات لازم آمدی و در مثل اتّسر که در اصل ایتسر ست یا را تا کردند تا توالی کسرات لازم نیاید
و ادغام در مثل اتّکل نکردند زیرا که یا لازمی نیست بل وقت ثلاثی شدن همزه می گردد و ازینجا
ست که در حیی ادغام نشد در بعض لغات و ادغام اتّخذ شاذ ست و چون ازین حروف که
ت د ز و ص ض ط ظ است حرفی بعد تای افتعال واقع شود ادغام جایز ست چون تقتّل و
تبدّل و یبدّر و یخرّع و یسّمع و تخصّم و یقصّل و یبظّر و یظّلم و جایز نیست در ادغام اینها مگر ادغام
بکردن تا مثل عین بسبب ضعف استدعای موخر و نزد بعض صرفیین این ادغام در ماضی نمی آید تا
ملتبس بماضی تفعیل نگردد زیرا که نزدیک شان حرکت تا را بما قبلش می دهند و بعد خلیه را حذف
می کنند و نزد بعض ایشان بکسر فا می آید یخصّم زیرا که نزد شان کسرهٔ فا برای التقای ساکنین
ست و نزد بعض ایشان می آید بجتبلة چون اخصّم بنظر سکون اصل او و در مستقبل او کسرهٔ فا
و فتحه هر دو جایز ست چنانکه در ماضی چون یخصّم و در فاعل او ضمهٔ فا برای اتباع مع فتح و کسره
مخصّمون و مصدر او خصّاما آید بکسر خا لا غیر بسبب التقای ساکنین یا جهت نقل کسرهٔ تا بسوی خا و
خصّاما هم می آید چون اعتبار حرکت صاد مدغم کرده آید و می آید خصّاما باعتبار سکون اصل و
تای تفعل و تفاعل در ما بعد خود مدغم میشود با اجتلاب همزه چنانکه در باب افتعال گذشت
مثل اطّهر اصل او تطهر و اثّاقل اصل او تثاقل و ادغام در مثل استطعم نشود بسکون طا
برای تخفیف و در ستهان برای تقدیر و لکن جایز ست حذف تای او و در بعض مواضع مثل
اسطاع یسطیع چنانکه در طلات گذشت و هرگاه اسطاع بفتح همزه گوئی سین زائد باشد مانند
ها در اهراق اصلش اراق زیرا که او مشتق از اراقه ست بعده ها را خلاف قیاس بر و
زیاده کردند **باب سوم در بیان مهموز** و صحیحش نخوانند از آنکه همزه این حرف علت

بود و در کلمه آن بر سه وجه ست مهموز الفا چون اخذ و مهموز العین چون سأل و مهموز اللام چون قرأ

و حکم همزه مانند حرف صحیح ست مگر اینکه او مخفف می گردد از قلب و کردن بین بین ای میان مخرج او و

مخرج حرفی که از جنس حرکت او و مخفف میشود بحذف و قتیکه ساکن بود و ماقبلش متحرک پس قلب میشود

همزه بچیزیکه موافق بود بماقبل او بسبب لین طبیعت ساکن استدعا ماقبل چون راس و لوم و

بیر و وقتیکه متحرک بود و ماقبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکنند و بین بین خوانند

جهت قوت طبیعت ساکن چون سأل و لوم و سئل مگر وقتیکه مفتوح بود و ماقبلش مکسور یا مضموم

پس یا گردد یا واو شود چون میر و جون زیراکه فتحه در حق لین مثل سکون ست پس قلب شود و

چنانکه در ساکن ذکر گفته شود و سبب عدم قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح ست جهت آنکه فتحه او به

سبب فتحه ماقبل خود قوی گشت و مثل لاهناک المرتع شاذ ست سوم آنکه همزه متحرک

باشد و ماقبل او ساکن و در تلیین او بسبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن ماقبل خود

بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف بماقبل او دهند وقتیکه ماقبلش

حرف صحیح بود یا واو اصلی یا یا اصلی یا زائدتین لمعنی چون مسلة و ملک اصل او ملاک یا انکو

معنی رساله و در مثل الحمر بحمر خوانند زیراکه الف برای سکون لام بود و آن باقی نماند

و الحمر هم جائز ست بجهت طرو حرکت لام و جیل و حوبه و ابو یوب و بغیر و خاه و میه یا به و در معنی

مره و جائز ست درین مواضع تحمیل حرکت بر حروف علت بنظر قوت آنها و طرو حرکت و وقتیکه

ماقبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و واو مده ست یا چیزیکه مشابه به مده ست مانند یا تصغیر

آنرا مثل ماقبل او کنند بعده ادغام نمایند زیراکه نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تحمیل

ضعیف میرساند پس ادغام کرده شود و مثل خطیئة و مقروءة و قس اگر گوئی که لازم می آید

تحمیل ضعیف در ادغام که یا ثانیه ست گویم یا ثانیه اصلیه ست پس ضعیف نباشد مثل

یا جیل و یا بریه و خاه و اگر باشد الف بین بین کنند زیراکه الف متحمل حرکت و ادغام

نیست نحو قائل و سائل و وقتیکه دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح ست و ثانی ساکن

ثانی را بالف بدل کنند مثل آخر و آدم و اگر اول مضموم ست ثانی را بواو بدل کنند مثل اوخ

و اودم و اگر اول مکسور ست ثانی را بیا بدل کنند نحو ایسر مگر در ائمه که همزه اش را الف نکنند

بنا بر آنکه بعد همزه یا ساکن شد بسکون کرده از اجتماع ساکنین و نیز گویند از الف بدل نشود چه در بعض صور
اجتماع دو ساکن لازم می آید و در شان الله الکافر نهج همزه نیست اگر گفته شود که اجتماع ساکنین
فی حده جایز است پس در اینجا چرا جایز نشد گوییم الف المد مع نیست پس اجتماع ساکنین
فی حده جا … باشد و … شاذ است و این وقتی است که در یک کلمه بود وقتیکه در دو
کلمه بود تخفیف کنند … از … چون … اهل حجاز همزه مخفف شوند … و نزد
عرب داخل شود میان همزه و الف فاصل چون آانت ام ام سالم و مخفف
نشود همزه در اول کلمه بجهت قوه تکلم در ابتدا و تخفیف بحذف در مثل ناس که در اصل
اناس بود است شاذ است و همچنین در لفظ الله که در اصل الاه بود همزه را حذف کردند
لاه شد بعد الف و لام تعریف بروی داخل کردند اللاه شد من بعد لام را در لام ادغام
کردند الله شد و گفته اند که در اصل آن اله بود پس همزه را حذف کردند و حرکت همزه
را بلام دادند پس اللاه شد بعده لام را در لام ادغام کردند الله گشت چنانکه در یری
که در اصل یرای بود پس یا را بانفتاح ما قبل بالف بدل کردند بعده همزه را ساکن کردند
اجتماع شد ساکن شد پس الف را حذف کرده حرکتش برا دادند پس یری گشت
و این تخفیف در یری واجب است نه در اخوات او با وجود اجتماع حرف علت با همزه در
فعل الثقیل بسبب کثرت استعمال و از اینجاست که نای در ینای و یسال در یسال و مری
و یرای واجب نیست و در الحاق ضمایر گوئی رای رایا راوا رات راتا راین الخ و اعلال
یا در باب ناقص خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یرون تری تریان
تریان ترون ترین تریان ترین اری نری و حکم یرون مانند حکم یری ست ولاکن الفی
که در یریان بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن یکی الف دوم واو جمع و حرکت
یا در یریان عارضی ست و قلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین بشود یا یکی
را اگر حذف کنند ملتبس بواحد گردد و در مثل لن تری به تری و اصل ترین ترایین
بر وزن تفعلین بود پس همزه محذوف شد چنانکه در تری پس ترین گشت پس یا بسبب انفتاح
ما قبل الف گشت پس تراین شد پس الف با اجتماع ساکنین افتاد پس ترین گشت و مساواة

است میان او و میان جمع او و بفرق تقدیری اکتفا کردند چنانکه در تَرَیِنَّ و تَرَیُنَّ که از قصص می آید
و وقتیکه در حال شود نون تقلیله و شرط چنانکه در قول خدای عز و جل فَاِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا
حذف کرده شود و نون بجهت علامت جزمی و مکسور کرده شود یای تانیث تا موافق گردد به
بجمیع نونهای تاکید چنانکه در اِخْشَیِنَّ و تمام آن در باب لفیف مذکور خواهد شد و امر از رأی
روا رَیَ رَیَا رَیْنَ و یا در ریا بجهت اتباع تریان الف نشود و جایز است که بهای وقف خوانند چون
رَهْ پس همزه اش را حذف کردند چنانکه در تری بعد یا را بحذف گردانیدند بسبب سکون
و بنون ثقیله رَیَنَّ رَیَانِّ رَوُنَّ رَیِنَّ رَیَانِّ رَیْنَانِّ و یا را در رین از آن آورده اند که سکونش
منعدم شده است چنانکه در اِرْمِیَنَّ و واو جمع در رَوُنَّ حذف نشد بسبب عدم ضمه ماقبل بخلاف اُغْزُنَّ
و اِرْمُنَّ و بنون خفیفه رَیَنْ رَوُنْ رَیِنْ و فاعل رَاءٍ آه و همزه او محذوف نشود چنانکه در
مفعول می آید و گفته اند که حذف نشود از آنکه ماقبلش الف است و الف قبول حرکت نمیکند
مگر اینکه بین بین کنند چنانکه در سَالَ سَیَالُ و برین قیاس است اَرَیٰ یُرِیٰ اِرَاءَةً و مفعول
مُرَیٰ است اصل اَرَیٰ اَرْأَیٰ بوده است پس معلل گشت چنانکه در جهدی و حذف همزه
واجب نیست زیراکه وجوب حذف همزه در فعل وی غیر قیاسی است چنانکه گذشت و وقتیکه باب
خویش بگردانند مفعول و غیره را محذوف نشد در مثل مُرَیٰ بسبب کثرت استعمال اوران
اَرَیٰ و یُرِیٰ و اخوات اوست و موضع مَرْأَیٰ و آله مِرْأَیٰ است و وقتیکه همزه را ازین اشیا
حذف کنی جایز است که قیاس بر نظایر او کنی مگر آنکه حذف غیر مستعمل است و مجهول رُئِیَ رُئِیَا
آه است مهموز فا از پنج باب می آید چون اَخَذَ یَاْخُذُ و اَدَبَ یَاْدِبُ و اَبِهَ یَاْبَهُ و اَرِجَ یَاْرِجُ و اَسُلَ
یَاْسُلُ و مهموز عین از سه باب آید چون رَاَیٰ یَرَیٰ و سَئِمَ یَسْأَمُ و لَؤُمَ یَلْؤُمُ و مهموز لام از
چهار باب آید چون هَنَاَ یَهْنَاُ و شَنِاَ یَشْنَاُ [illegible] و مضاعف
بجز مهموز الفا نیاید چون اَنَّ یَاِنُّ و همزه و مع مضاعف واقع نشود و اینجاست که در
مثال بجز مهموز عین و لام نمی آید چون وَاَدَ و وَجَاَ و در اجوف بجز مهموز فا و لام نیاید چون آنَ
و جَاءَ و ناقص بجز مهموز فا و عین نیاید چون اَتَیٰ و رَاَیٰ و در لفیف مفروق بجز مهموز عین
چون وَأَیٰ و در مقرون بجز مهموز فا چون اَوَیٰ و همزه در اول کلمه بصورت الف نوشته شود

حسب احوال بسبب خفت الف وقوت کاف و ابتدا بوضع حرکات شد و چون اگر ساکن است به
حرف حرکت ما قبل خود چون اسم اوم زدت برای مشاکلت و اگر متحرک است بر وفق حرکت نفس خود
اوست شود حرکات او چون سال و اوصم و سیم و اگر در آخر کلمه است ملتوت شود بر وفق حرکت
ما قبل خود نه بر وفق حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی ست نحو قرا و جبر و وفتی و اگر
باشد ما قبل او ساکن مکتوب نشود در صورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او و عدم حرکت
ما قبل او چون خبء

باب چهارم در بیان مثال

معتل فا را مثال گویند از آنکه ماضی او مثل ماضی صحیح ست و گفته اند از آنکه امر او مثل امر اجوف ست چون
عِدْ و زِنْ و آن پنج باب آید و مثال از فَعُلَ یَفْعُلُ نمی آید مگر وجد یجد در لغت بنی عامر که حرف
واو در یجد و لغت شان برای ثقل واو ست مع ضمه مابعد و گفته اند که این لغت ضعیف ست پس
در حذف تابع یعد ست و حکم واو و یا که در اول کلمه واقع شود حکم حرف صحیح ست چون وعد و یسر و
جهت قوت متکلم در ابتدا و گفته اند که اعلال نشود که بسکون و ثقلت بسوی حرف علت
و تخفیف و جز سه ممکن نیست اما سکون پس بسبب تعذر زیرا که مبتدا است و ابتدا بالساکن متعذر
و همچنین قلب زیرا که مقلوب به غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان
از حد صالح در ثلاثی و اما در مزید برای اتباع زوائد ثلاثی را چون اوجع یوجع ایلاجا
در اول و آخر تا بدل نشود تا ملتبس نگردد مستقبل و مصدر در نفس حروف و از ینجا ست که
جائز نیست ادخال تا در اول عدة برای التباس مستقبل و در بگمان جائز ست بعدم
التباس و نزد سیبویه حذف تا جائز ست چنانکه در قول شاعر شعر
ان الخلیط اجدوا البین فانجردوا واخلفوک عد الامر الذی وعدوا یعنی چنین ست خلاف کردند ترا وعده کاری آنچنان کاری که وعده
کرده بودند ایشان زیرا که تو عوض از امور جائز ست نزد سیبویه و نزد فرا حذف جائز نیست زیرا
که عوض ست از حرف اصلی مگر در اضافت زیرا که اضافت قائم مقام او شوا ند شد و همچنین
ست حکم اقامة و استقامة و نحو هما و از همین جا حذف کرده شد تا در قول خدای تعالی و اقام الصلوة
و ایتاء ... وحدة و عدة ... در وجهت او و تمام دال در تا جائز ست به
... مستقبل ... بسبب او حذف شد زیرا که لازم ...

می آید خروج از کسره بضمه تقدیری بسوی ضمه تقدیریه و از ضمه تقدیریه بسوی کسره حقیقیه و مثل این ثقیل ست
و از انجاست که یسیح یعنی بوزن یفعل فعل می آید [illegible] و یل و حذف و تعدد و اخوات وی برا
مشاکلت ست و مثل یقع که در اصل یوقع بود واو را حذف کردند یقع بالفتح شد بنظر این که حرف
حلق ثقیل ست و کسره هم ثقیل [illegible] کسره را بفتحه بدل کردند و در یعد حذف نشد از انکه در اصل
یا وعد بوده است و امر عد ست [illegible] و فاعل واعد و مفعول موعود و موضع موعد و آله میعد در
اصل موعد ست واو بسبب کسره ماقبل بیا بدل گشت و ایشان با وجود مانع در مثل قنیة بدل
می کنند پس در غیر مانع اولی تر باشد

باب ششم در اجوف

و اجوف را از ان
گویند که جوف او خالی از حرف صحیح ست و ذو الثلثة نیز گویند بسبب انکه در ماضی متکلم سه
حرف می گردد چون قلت و بعت و آن از سه باب آید چون قال یقول و باع یبیع و خاف
یخاف و بعضی صرفیین در باب اعلال اصلی شامل گفته اند که جمیع مسائل از وی مستخرج می شود
و آن این ست که اعلال و حرف علت در غیر فا بر شانزده وجه متصور میشود زیرا که در حروف
علت چهار وجه معلوم می گردد حرکات ثلثه و سکون و در ماقبل او نیز همچنین پس چهار را در چهار
ضرب دادند پس شانزده حاصل شد بعده ساکن را که ماقبل وی نیز ساکن ست ترک کردند
جهت تعذر اجتماع ساکنین پس پانزده وجه باقی ماند چهار وقتیکه ماقبل او مفتوح باشد
چون القول و البیع و خوف و طول و اولی معلل نشود زیرا که حرف علت هرگاه که ساکن
شد آنرا احتیاج حرکت ماقبل [illegible] بسبب ضعف طبیعت ساکن را استدعا ماقبل چون میزان
که در اصل موزان ست و یوسر که اصلش ییسر ست و وقتیکه ماقبل او مفتوح شد قلب نکنند
جهت خفت فتحه و سکون و نزد بعض ایشان قلب جایز ست چون القال و معلل شود و مثل
اغزیت که در اصل اغزوت بوده است بواو ساکن برای اتباع اغزی و معلل شود مثل
لیسنة با وجود سکون واو و انفتاح ماقبل زیرا که اصل او [illegible] ست نزد خلیل [illegible]
بدل کردند بعده ادغام نمودند چنانکه میت [illegible] مخفف کردند [illegible] شد چنانکه مخفف کرده
ست و گفته اند که اصلش [illegible] بوده است بعده فتح واو [illegible] شود مثل
[illegible]

از ادوات نحو كمستغوثه و نيوبه و بسيدوه و مبوعة مي آيد ابن جني در سلك اخيري گويد
كه حرف علت ساكن ميشود براي خفت بعد از الف بدل ميشود بسبب استدعاي فتحه و ضعف
طبيعت ساكن هرگاه اسم و فعل بر وزن فعل بوند معلل شوند چون حركت اينها غير عارضي
بود ماقبل ايشان فتحه بود اما در حكم سكون نبود در بعضي كلمه اضطراب هم نباشد و دو تعليل هم
در يك جمع نشود لازم نيايد ضمه حروف علت در مضارع و براي دلالت بر اصل ترك هم
كرده نشود و همين سبب انقليس ميكنند چون قال اصل او قول است و دار اصل او دور است
سبب همان شرط مذكور و معلل ميشود و مثل بيار براي تبعيت واحد خود و مثل قيام براي
اتباع فعل خود و مثل سياط براي اتباع واو واحد خود و اين مشابه است بواو دار و بوون
مر و بيته يعني معلل نشوند اين اشيا و اگرچه فعل و اسم هستند بر وزن فعل براي متابعت و
مثل الجولة و الحوكة و جيدي و صوري بسبب خروج اينها از وزن فعل علامت تانيث و
مثل عوار القوم جهت عارضي بودن حركت و مثل عور و اجتور از آنكه حركت عين فا در حكم
سكون است يعني در حكم عين اعين و اعور الف تجاور است چون حيوان تا حركتش بر اضطراب
معنيش دلالت كند و موتان بر و محمول است زيرا كه نقيض اوست و در مثل هوي براي آنكه تا
اجتماع اعلالين نشود و طويا بر و محمول است اگرچه در ورود اهمال نيست و در نحو جيي تا ضمه يا در مستقبل
لازم نيايد يعني هرگاه حايي گويي پر ضرور است كه مستقبل اش يحايي بود و مثل قوو تا دلالت
بر اصالت كند و چهار وقتيكه ماقبل او مضموم باشد چون يسر و بيع و يغزو و لن تدعو در
اول بسبب ضمه ماقبل واو شود و در طبيعت ساكن هم استدعاي كند پس يسر شد و در ثاني
ساكن شود براي خفت بعد واو شود بجهت ضمه ماقبل و در طبيعت ساكن بوع شد و قتي
كه حركت ماقبل حرف علت از جنس او كرده شد بيع گشت و در سوم براي خفت ساكن
كنند پس يغزو شود و در چهارم تعليل نشود بسبب خفت فتحه و از اينجاست كه غلبة و لو معلل نشود
و چهار وقتيكه ماقبل او مكسور بود چون ميزان و اغزوة و رضيو و ترسين پس در اول يا
مي شود بوجهي كه گذشت و در ثاني يا گردد بسبب استدعاي ماقبل و ضعف طبيعت فتحه پس واعية
شود و مثل او تعليل نشود زيرا كه اسماي غير مشتق از فعل معلل نشوند بسبب خفت باعتبار ذات

اگر وقتیکه بر وزن فعل بود پس بوقت اعلال جایز بود و این بر وزن فعل نیست و در سوم ساکن
شود جهت خفت لعده حذف شود و از اجتماع ساکنین پس ضمواشود و یارم مثل سوم است در اعلال
و سوم وقتیکه ما قبل او ساکن باشد چون یخوف و یبیع و یقول حرکات او را با ما قبلش دهند
جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و لکن در یخوف الف گردد بسبب انفتاح ما قبل و
ضعف طبیعت ساکن عارضی بخلاف القول پس یخاف و یبیع و یقول شد و در مثل اسود و ابیض
اعلال نشود بخوف التباس با افعال و در مثل جدول بخوف ابطال الحاق و در تقوم بجهت آنکه دو
اعلال جمع نشوند و در رمی برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در تقویم و تبیان بقول
و تخییط از آن که اجتماع ساکنین نشود به تقدیر اعلال و مخیط منقوص از مخیاط است پس
معلّل نشود برای اتباع او اگر گویی چرا معلّل میشود اقامه با وجود حصول اجتماع ساکنین وقتیکه
معلّل گردد مثل تعلیل اخوات خود گویم برای تبعیت اقام اگر گویی تقویم چرا باتباع اقام و
معلّل نمیشود و آن ثلاثی که در اعلال اصل است گویم با علل شود و در کز قول او قوم استیاع
قام و اگر چه آن اصل در اعلال است بسبب قوت قوم در اخوت با تقویم و اقام صلاحیت قوت قام
ندارد و دیگر آنکه از ثلاثی اصل نیست و معلّل نشود و مثل اغیلت المرئة و استحوذ تا دال بر اصل باشد
و در الحاق غفار گویی قاول قاولا قاولوا اصل قال قول است واو را الف کردند بوجهیکه
گذشت و اصل قلن قولن است واو الف شد حذف گشت از اجتماع ساکنین قلن شد بعد
قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و در خفن بعینه همچنان از آن که اصل در بیع قلب
نقل حرکت واو محذوف است بسبب سهولت حرکت و این در قلن ممکن نیست زیرا که لازم می آید
فتحه مفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق نماند زیرا که هر دو شان اشتراک
ضمنی مضمر نیست و آن مشترک است درمیان معلوم و مجهول و بفرق تقدیری اکتفا کردند مانند
بیعن با عدم فرق از عقلات واضح واقع شد در تثنیه و در تثنیه جمع از امر و ماضی و در تفعّل
و تفاعل و تفعّل و میان فعّلن و فعلن فرق نکنند چون طلّن و تطلّن زیرا که این از طول معلوم
می شود که اصل طلّن طوّلن است زیرا که فعیل مجال است از تفعّل آید چنانکه میان خفن و بعن فرق
از مستقبل معلوم میشود یعنی از یخاف ریافت می آید که اصل خفن خوفن است زیرا که باب

فعل یفعِل غیر از حرف حلق می آید و از بیع مهموز میشود که اصل یعین یعین ست زیرا که اجوف از باب
فعِل یفعَل نیامده و مستقبل یقول ست آمده و اصل یقوُل بود اعلالش گذشت و واو یقلن
از اجتماع ساکنین حذف گشت و امر قل ست در اصل اُقوُل بود واو از اجتماع ساکنین افتاد
و الف بعدم احتیاج محذوف شده و واو در قُل الحق با وجود عدم اجتماع دو ساکن افتاد زیرا که
واو را حرکت از خارج حاصل ست پس در حکم سکون خواهد بود و تقدیرا بخلاف قولا و قولنّ زیرا که
حرکت در واو از الف فاعل و نون تاکید حاصل ست و آن بمنزله جزء کلمه ست و ازینجاست که آخر
مضارع با نون تاکید مبنی ست چون لَیُقبَلَنَّ حذف شود و الف در وعشا اگرچه حرکت بالف
فاعل حاصل گشته زیرا که با از نفس کلمه نیست بخلاف لام در قولا که آن اصلی نیست و بنون
تاکید گویی قولنَّ قولانِّ قولُنَّ قولِنَّ قولانِّ قُلنانِّ و بنون خفیفه قولَن قولُن قولِن و
فاعل قائل ست که در اصل قاول بود پس واو بفتحه ما قبل و تحرک خود الف گشت چنانکه در
کسا و الف فاعل را اعتبار نیست از آنکه مانع قوی نیست پس دو الف جمع شدند و سقوط
اول ممکن نیست از آنکه ملتبس بماضی خواهد شد و همچنین از دوم پس تحریک کردند همزه
گشت و در بعض بنا بحذف هم چون ماع و لاع و اصل مایع و لایع بوده است و ازینجا
ست قول خدای عز و جل بنیانه علی شفا جرف هار ای هایر و بقلب هم آید چون شاک که
در اصل شاوک بود و حاد در اصل واحد بود و قلب در کلام شان جایز ست
چون قسی اصلش قووس ست پس سین را مقدم کردند قسوو شد چون عصو و بعده
قسی کردند جهت وقوع هر دو واو در طرف بعده قاف را کسره دادند برای تبعیت ما بعد
چنانکه در عصی و ازینجاست اینق که در اصل انوق بوده ست بعده واو را بر نون مقدم
کردند اونق گشت بعدش واو را یا کردند بر خلاف قیاس و مفعول مقول ست در اصل
مقوول بود پس اعلال یقول کردند مقوول گشت بعده واو زایده را باجتماع ساکنین حذف کردند
نزد سیبویه زیرا که حذف زاید اولی ست و واو اصلی را نزد اخفش زیرا که زاید علامت ست
و علامت محذوف نشود و سیبویه در جواب او گفته که علامت وقتی حذف نمی شود که
علامت دیگر یافته نگردد و در اینجا علامت دیگر هم یافته می شود که آن میم ست پیش او

وزنش مفعل خواهد بود و نزد اخفش مفعول و همچنین مبیع باعلال بیع معلل شده مبیوع گشت بواو و یا
ساکن بعد واو حذف شد نزد سیبویه مبیع گشت بعده یا کسره داده تا سلامت ماند نزد اخفش یا
بعد کسره ماقبلش واو شد چنانکه در بعت پس مبوع شد بعده واو را یا ساختند چنانکه در میزان پس
وزن او نزد سیبویه مفعل است و نزد اخفش مفیل و موضع مقال در اصل مقول بود پس تقلیل
کردند در و چنانکه در یخاف و همچنین مبیع در اصل مبیع بود پس معلل شد چنانکه در یبیع و الف
برفرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد ایشان معتبر است چنانکه در فلک تحقیق
مقدر کنی سکون او مثل سکون اسد پس جمع بود نحو قوله تعالی شانه حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم
و وقتیکه سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی واحد باشد نحو قوله تعالی فی الفلک المشحون مجهول
قیل است در اصل قول بود پس واو جهت خفت ساکن کردند قول گشت و این لغت ضعیف
است از آنکه ضمه و واو در کلمه واحد ثقیل است و در لغت دیگر کسره واو را باقبل دادند قیل گشت
بعده واو را از انکسار ماقبل یا کردند قیل شد و در لغتی اشمام کنند تا دلالت کرده که اصل
ماقبل او مضموم است و همچنین بیع و اختیر و انقید و قلن و بعن و الخ و این هر سه لغات جائز است
و اشمام در مثل قیم جائز نیست جهت انعدام ضمه ماقبل یا و بواو هم جائز نیست زیرا که در او وجوب
انضمام ماقبل حرف علت است و آن موجود نیست و مساوات است میان قلن در معلوم و مجهول
برای اکتفا بفرق تقدیری و اصل تقال تقول است مثل تخاف

باب ششم در بیان ناقص

ناقص آنرا گویند که در آخر نقصان شده است و الا بعینه نامید زیرا که
در اخبار بر چهار حرف می گردد و چون رمیت از باب فعل یفعل می آید در الحاق ضمیر یا
رمی رمیا رموا اصل رمی رمی است پس یا الف گشت چنانکه در قال اصل او قول و اصل
رموا رمیوا است یا الف شد دو ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رمیوا اگر که ضمه
ضاد و بعد حذف است تا خروج از کسره بسوی واو لازم نیاید و اصل رمت رمیت است یا
حذف شد چنانکه در رموا و در رمتا حذف شود اگرچه دو ساکن جمع نیامدند زیرا که اجتماع ساکن
تقدیرا میشود و تمامش در قولا مذکور گشت و در رمی معلل نشود چنانکه گذشت در قول و تفعیل
یرمی است در اصل یرمی بود ساکن شد بسبب ثقل ضمه و در مثل ترمیان تعلیل نشود زیرا که

حرکتش خفیف ست و اصل یرمون یرمیون ست یا ساکن شد بعده از اجتماع ساکنین افتاد و در
یعفون مساوات ست میان مرد و زن برای اکتفا بفرق تقدیری زیرا که واو در جمع مونث
اصلی ست و نون علامت تانیث ست و ازینجاست که در قول وی تعالی شانه الا ان یعفون
ساقط نمیشود و اصل ترمین ترمیین ست یا ساکن شده محذوف گردید از اجتماع دو ساکن و آن
در لفظ با جمع مونث مشترک ست و وقتیکه جازم در آن داخل شود یا برای علامت جزمی بیفتد چون
لم یرم و ازینجاست که در قول خدای عز اسمه ولا تسئل الذی اسیر در حالت رفع جهت علامت وقف
ساقط میشود و منقلب گردد و چون ناصب داخل شود چون ان یرمی و در مثل لن تخشی منصوب
نشد زیرا که الف متحمل حرکت نیست و امر ارم ست و اصل ارمی بود پس یا علامة للوقف حذف
شد و اصل ارموا ارمیوا بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین و اصل ارمی ارمیی بود
یا اصلیه ساکن شده از اجتماع دو ساکنین بیفتد و بنون تاکید ارمین ارمیان ارمن
ارمن ارمیان ارمینان و بنون خفیفه ارمین ارمن ارمن و فاعل رام ست و اصل رامی بود یا
در حالت رفع و جر ساکن شده حذف گردید با اجتماع دو ساکن و در حالت نصب بسبب خفت ساکن نگردد و اصل
رامون رامیون بود یا ساکن شده حذف گردید با اجتماع دو ساکن بعده میم مضموم شد باستدعای واو و وقتیکه تثنیه را اضافت
بسوی نفس خود کنی رامیای گویی در حالت رفع و رامیی در حالت نصب و جر با ادغام علامت
نصب و جر در یای اضافت و وقتیکه جمع را اضافت کنی رامی گویی در جمیع احوال و اصلش در
حالت رفع راموی ست پس بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس در کلمه ادغام کردند و واو با یا شد
نه یا با واو بسبب خفت و استدعای مدغم فیه بعده ضمه ما قبل به کسره بدل کردند برای واو مرمی اسم مفعول
و دوم عدم لزوم خروج از ضمه بسوی یای و مفعول مرمی ست در اصل مرموی بود پس ادغام
کردند چنانکه رامی و وقتیکه تثنیه را بسوی یای متکلم اضافت کنی مرمیای گویی در حالت رفع
و در حالت نصب و جر مرمیی بچهار یا و وقتیکه جمع مضاف سازی مرمیی بچهار یا گویی در
جمیع احوال و موضع مرمی ست و اصل مرمی گشت که بوزن مفعل بکسر ا گردند از
توالی کسرات و الیه مرمی ست و اصل مرمی یه آه ... معتل شود بسبب خفت فتحه و اصل
مرمی مرمیی بود یا الف گشت چنانکه در بری و ... مثل ... جمیع احکام

مگر آنکه اوشان واو را یا بدل می کنند و مثل اخریت برای تحقیق تعریفی با وجود آنکه یا از حروف

ابدال است و مجموعه او این است استنجده یوم صال زط همزه بدل شد از الف بعد

الف بطریق قیاس وجوب در مثل صحرا و همزه اش در اصل الف است مانند الف سکری

بعده ما قبلش الف زیاده گردند برای ابتدا و صوت بعدش همزه کردند آنکه در طرف واقع است

بعد الف زائده و از اینجاست که در صحاری همزه کردن او جایز نیست یعنی اگر در اصل همزه

بودی جایز میشد صحاری بهمزه در پنج صورت چنانکه در خطیئة خطایا جایز است و از واو و یا باضطرارا

در مثل اوصل اصل حجت فرار از اجتماع واو یا و مثل قائل چنانکه گذشت و مثل کساء بسبب وقوع

حرکات مختلف بر واو و از یا بطریق قیاس وجوب چون بائع چنانکه مذکور شده است و از واو که

مضموم بود جوازا مطردا چون اجوه و ادؤر بسبب ثقل ضمه بر واو و از واو غیر مضموم چون

اشاح واحد احد در حدیث و از یا در قطع الله ادیه بسبب ثقل حرکت بر یا و از ها چون ماء

که در اصل ماه بود و از اینجاست که جمع او امیاه آید و از الف چون فقد حبت بشوق المشتاق

و در قراءة کسی که و لا الضالین خوانده و از عین اباب که در اصل عباب است ای اجتماع

ها و مثل اباب بحر ضاحک زهوق بسبب اتحاد مخرج آنهاست و سین بدل میشود از تا چون

استخذ در اصل اتخذ است نزد سیبویه بسبب قرب هر دو در همسیت تا بدل میشود از واو

چون تخمه و اخت بسبب قرب مخرج هر دو و از یا چون ثنتان و سنتوا تا حرکت بر یا واقع

نشود و از سین چون ست که در اصل سدس بود و چون عمرو بن یربوع شرار النات ها و از

صاد چون لصت بسبب قرب در همسیت و از یا چون دعا لن نون بدل میشود از واو چون صنعانی

بسبب قرب نون از حروف علت و از لام چون لعن بسبب قرب هر دو در مجهوریت جیم بدل میشود

از یاء مشدده چون ابو علج تا حرکات مختلف بر یا واقع نشود و از غیر مشدده برای حمل بر مشدده

چون لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج یأتیک بج و ال بدل می شود از تا چون فسعد

واحد سعوا بسبب قرب مخرج هر دو و ها بدل میشود از همزه چون هرقت و از الف چون حیهله و انه

و از یا در هذه امة الله بسبب مناسبت با حروف علت در خفا و از اینجاست که اماله ممنوع نیست در

مثل لن تضربها و ممنوع است در اکلت عنبا از انقیاس وجوب در مثل طلحه برای فرق میان

اودسیان تا آنکه در فعل باشد یا بدل میشود از الف بقیاس وجوب چون تقتضیح و از واو وجوبا مطرداً
چون میقات بسبب کسرهٔ ماقبل و از همزه بجواز و قیاس چون ذیب و از یکی از حروف تضعیف چون
تقضی بسببیکه گذشت و از نون چون اناسی و دینار بسبب قرب یا از نون و از عین چون تظنی و
بسبب ثقل چون کسره ماقبل یا اتصلت چون ایتصلت زیراکه اصلش اوتصلت و از با چون ثعالی و از
سین چون سادی و از تا چون اتال بسبب کسره ماقبل و آ بدل میشود از الف چون ضوارب
بسبب قرب هر دو در علت و التقاء ساکنین و از یا چون موقن بسبب ضمه ماقبل و از همزه بجواز
و قیاس چون لوم بسببیکه گذشت میم بدل میشود از واو چون فم که در اصل فوه بود بسبب اتحاد مخرج
هر دو و از لام در قول نبی کریم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم لیس من امبر امصیام فی امسفر
بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از نون ساکن چون عمبر و از نون متحرک در مثل کفک الخضب البنام
بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از با چون بازلت را اتما بسبب اتحاد مخرج هر دو صاد بدل میشود و از سین
مثل قوله تعالی و اسبغ علیکم نعمه بسبب قرب مخرج الامثال میشود از هر دو اخت خود بجواز و قیاس
چون قال باع و از همزه بجواز و قیاس چون راس بسببیکه گذشت لام بدل میشود از نون چون
اصیلال و اضطجع بسبب اتحاد در مجهوریت تا بدل میشود از سین چون ست و از صاد مثل لصت
تا هم یعنی طا بدل میشود از تا بجواز و قیاس در باب افتعال چون اضطرب و اصطبر بسبب
قرب هر دو در استعلا میکند بعضی این حروف مذکوره نبود جائز است اما غیر مطرد **باب هفتم**
در لفیف لفیف آنرا گویند که در وی دو حرف علت بود و آن بر دو قسم است
مفروق و مقرون مفروق مثل وقی یقی و حکم فاء آن مثل حکم وعد یعد است و حکم لام او مثل حکم
رمی یرمی است و همچنین حکم اخوات هر دو امر قِ قیا قوا قی قیا قین و بنون تاکید قین قیان قن قن
قیان قینان و بخفیفه قین قن قن فاعل واق مفعول موقی و موضع موقی و آله میقی و
مجهول وُقی یوقی و مقرون چون طوی یطوی حکم هر دو حکم ناقص است و عین هر دو معلل نشود
بوجهی که گذشت در باب اجوف امر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین و بنون تاکید اطوین
اطویان اطون اطون اطویان اطوینان و بخفیفه اطوین اطون اطون و از ری گوئی ارو
ارویا اروا اروی ارویا اروین و بنون تاکید اروینّ ارویانّ ارونّ اروینّ ارویان اروینان

و تخفیفه اِرْدَوُنَّ اِرْدَوُنْ اِرْدَوِنَّ اِرْدَوِنْ اَرْخُوا ای که احکام نون تاکید و لفیف و ناقص بر الی حرف
علت را نظر کن اگر اصلی محذوف باشد باز آید زیرا که حذف او برای سکونست و آن بسبب
بدخول نون مفتوح شود بسبب خفت فتح چون اَلْنَدْعُوَنَّ لِنَبْعَثَنَّ و اِرْمِيَنَّ چنانکه در اَنْجِیا و اگر
حرف علت ضمیر باشد نظر کن بما قبل او اگر مفتوح بود متحرک شود بسبب عدم رضی بودن حرکت و
خفت ما قبل او چون اِرْضَوُنَّ و اِرْضَيِنَّ چنانکه در قول تعالی لَتُبْلَوُنَّ لَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ و اگر غیر مفتوح
باشد حذف شود بسبب عدم خفت ما قبل او چون اُغْزُنَّ و اُغْزِنَّ چنانکه در اُغْزُوا الْقَوْمَ و یا امرأة
اُغْزِي الْقَوْمَ و فاعل طایٍ دو واو او معلل شود چنانکه در طوی و اَرْوِي گوئی رَيَّانٌ در رَيَّانَ
رواء زیرا که ریّان رواء و دو واو با شود چنانکه در سیّد با اجتماع اعلالین نشود یکی قلب او با
که عین ست دوم قلب یا که لام ست بهمزه و در تثنیه مونث بحالت نصب و جر گوئی
رَيَّتَيْنِ مثل عَلِيَّتَيْنِ و چون مضاف کنی بسوی یای متکلم گوئی رَيَّتَيَّ بیچ یا اول بدل ست از
واو که عین فعل ست و دوم لام فعل و سوم منقلب ست از الف تانیث و چهارم علامت
نصب و پنجم یای متکلم و مفعول مَطْوِيٌّ ست و موضع مَطْوًى و آله مِطْوًى و مجهول طُوِيَ يُطْوَى
و حکم لام این امثله حکم ناقص ست و حکم عین اینها مثل حکم طوی یطوی ست و آن آنکه در
اعلال جمع شدند بتقدیر اعلال او و در آنکه دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم طوی یطوی ست
بسبب متابعت چون طاویان تمت

حمد خدای منان خالق الوری که رساله تصریف الریاح در ترجمه
مراح الارواح بتاریخ ستم ذیقعده سنه ۱۲۶۹ الهجری در مطبع
مسیحائی واقع شهر کانپور حرسها الله
عن الشرور
طبع پذیرفت تمت

تنبیہ

آج کل بعض بھائیوں کارخانہ داروں نی امید نفع وضرر کی نفع بخش حقیقی سی قطع نظر کر کی کتابہائی مکرر یعنی کو
حبل المتین اپنی منفعت کا سمجھا ہی اور بعض امور معیوب شیطنی ورحمت کے لیے کو تطیب خاطر اختیار فرمایا ہی نقل کی
یہ ہی کہ اقل وکفتی خیر کالتروالٰہی سی اعراض کر کی مقتضای ہوا وہوس نفسانی کی اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت
اونکی باعث دین اسلام جب رواج عقائد و احکام کی ہی بغیت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمی کی رجسٹری کرانا شروع
کیا ہی تاکہ وہ کتابین دوسری جگہ نہ چھپنی پاوین بلکہ ہم باز رہی ہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین چھاپہ پر
دنیاداری کو مفید ہی اسلیے کہ رجسٹری کرانی سی کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپینگی اور بکنے کو کم پہنچینگے
مسلمان بھائیون کو زیادہ قیمت سی کہ لازم قلت طبع ہی استفادہ اون کتابونسی مشکل ہوگا فیض کثیر
خیر جاری کیسر موقوف باطل ہوگا اور ستعادہ دنیاداری نہین کہ اپنی فائدہ قلیل موہوم کی لیے فائدہ عام برادران
اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان بھائیون کو فیض علوم دینی سی محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا عقلا کی
نزدیک نہایت مذموم ہی اور استحسان اسکا قرآن شریف سی ہی معلوم ہی مناع للخیر معتد اثیم اسی کی بیان مین ہی
نبیغون ہوا انہین کی شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش کو عموم فیض سی محروم
رکھنا دنیاداری ہی بات بعید ہی کیا نہین جانتی کہ ایسی شخص کی تحسین کیا گیا ہی مقتضای التقوی و دینداری یہی ہی کہ کثرت
کتب دینیہ اسطرح ہونی جو ہی تکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی اجر ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسائل مذہب
اسلام قرآن شریف خیر الکلام چھپوا کر للہ تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا تو کیا ضرور ہی
کہ مانعین خیر مین داخل ہو انہ حسنات دنیا مین شامل ہون اور رجسٹری ہی جو فائدہ سمجھین وہ زعم باطل ہی محض بی
فائدہ لاحاصل ہی جو شخص اس نیت و تشہیر سی مطلع ہوگا اور کتب کی مول لینی سی ہاتھ کھینچیگا ہر مسلمان دیندار کو نفرت
کی ذلت اس خیال خام کی مفسدت بی کی اگر فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور ہوتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
حاصل ہوتا فیض خیر باطل ہوتا مثلاً ایسا ہوتا نفع لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا نہ چھاپ سکتا آپ ہی چھاپتی ہر
مسلمان ارزان قیمت سی لیتے کی خیرخواہی اور دین دار کا دم بھرنا اگرچہ فتح رجسٹری کا بوجوہ مذکورہ مشکل
قبح جن کی ظاہر ہی پر ان کی فہم وادراک سی باہر ہی بمقتضای حبک الشی یعمی ویصم اپنی عیوب آپ نہین سمجھتے
اور لوگ کہتی ہین وہ بھی نہین سنتی جو ان الدین النصیحۃ وارد ہی ہم بمقتضای اخوت اسلامی کہتی ہین اگر
مقبول ہو تو ہم بھی احراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ